



روایت «شهروند» از زنانی که سال هاست  
کودکان شان ناپدید شده است

# قصه پر درد مادران چشم انتظار

**مریم رضاخواه - سیما فراهانی | چشم انتظارند.** انتظاری تلخ و کشنده که با روح و جان شان عجین شده است. سال هاست که چشم به در دوخته اند تا شاید خبری از راه برسد. خبری، سرنخی، نشانه‌ای از جگرگوشه شان. روزگارشان سخت است این مادران منتظر. مادرانی که به جز یک قاب عکس و مشت خاخره، چیزی برایشان نمانده است. با این حال، هرگز امیدشان را از دست نداده‌اند. می‌دانند جایی در یک نقطه از این خاک، کودکشان نفس می‌کشد، بزرگ شده و زندگی می‌کند. اما غم جدایی است که این مادران را از پا انداخته است. مادرانی که سال‌ها پیش در ماجراهایی متفاوت کودکشان را گم کردند و هرگز او را نیافتند. امروز روز آنهاست، اما فرزندان شان در کنارشان نیستند تا بتوانند مادری کنند. قصه هرکدام از این مادران تلخ است، اما امید در تک تک کلماتشان جاری است.

کجا پنهان کرده یا چه بلایی سر او آورده است. به همین علت شیما مادر ۳۵ ساله مشهدی هر روز و هر شب انتظار کودک گمشده‌اش را می‌کشد. تصویر سامی هشت ساله هم با چشم و ابروهای مشکلی و موهای لخت بارها در فضای مجازی منتشر شده است. شیما هندی مادر این پسر بچه، از روزهای سیاهی گفت که هم‌ا‌ش به انتظار گذشت. می‌گوید زمان از ۱۳ اردیبهشت ۹۴ برای من متوقف شد، ایستاد و دیگر حرکت ندارد. با گم شدن سامی زندگی برای این مادر هم تمام شد. به امید برگشت تنها پسرش این روزها را گذرانده و هنوز چشمانش در خیابان به دنبال سامی می‌دود. چشمانش در خیابان به دنبال سامی می‌دود. نمی‌داند کجاست و چه می‌کند، اما احتمال مرگ را هرگز به دلش راه نداده است. «من مادرم هیچ وقت این فکر را هم از سر نگذرانده‌ام. امید دارم به دیدار پسر. مادر که باشی همیشه بهترین فرضیه در نظرت می‌آید. مهربان با من خوب نبود. مرا کتک می‌زد، همین مسأله هم باعث شد که جدا شدیم. اما هیچ وقت به سامی پرخاش نکرده بود. او را نرنجانده بود، به همین علت به خود امیدواری می‌دهم سامی در یک جایی روی همین کره زمین نفس می‌کشد. زنده است و روزی نزد مادر چشم انتظارش برمی‌گردد.»

اما دو هفته که گذشت همه چیز تغییر کرد. پاسخ تماس هیم را ندانند و گفتند که همسر با سامی رفته است و هیچ خبری از آنها ندارند. حال و روز بدی داشتیم. مدام خودم را سرزنش می‌کردم. تازه شکایت کردم. درخواست طلاق داشتیم. با پدر و مادرم مدام به کلانتری و دادگاه می‌رفتم، اما هیچ نشانه‌ای از آنها نبود. از آن اردیبهشت غم انگیز یک سالی گذشته بود. رنج و عذاب برای شیما پایانی نداشت. سام به همراه پدرش به طرز مرموزی ناپدید شده بودند. هیچ‌کس نتوانست حتی ردی از او پیدا کند. جست‌وجوهای نتیجه‌مانده بود. «تا اینکه پس از یک سال مهربان خود را به کلانتری معرفی کرد. ادعا می‌کرد من و خانواده‌ام آنها را روده‌ایم و شکنجه‌اش داده‌ایم. زخمی بود و حالت نرمال نداشت. به پزشکی قانونی معرفی شد. بررسی‌ها نشان می‌داد خونریزی کرده است تا این داستان سراسری‌ها نبود یک سالش را جبران کند. گویا او پیش از آمدن به کلانتری مواد شوینده هم خورده بود. همین مسأله هم باعث شد او را بستری کردند. هر روز حالش بدتر می‌شد و با جویبی‌ها را به روز دیگری موکول می‌کردند. معده‌اش را شست‌وشو دادند. تحت درمان قرار گرفت. اما مهربان زنده نماند.»

رفت، وقتی یونس به خانه برگشت، دست پسر کوچکم را گرفتم و تمام محله قدیمی مان را گشتم. اما نبود. تا بعد از ظهر آواره خیابان‌ها بودم. پاییز سردی هم بود. دست و پام خرت شده بود. توان راه رفتن دیگر نداشتم که به خانه برگشتم. اثری از یونس نبود. همانجا بود که به پلیس و پدرش اطلاع دادم. از همان روز پیرونده گم شدن یونس در اداره آگاهی باز است. اما هیچ خبری از او نشد. بهاره صیدی که حالا ۳۸ سال دارد، روزهایی که برایش به سختی گذشته است، از سر می‌گذراند. نمی‌داند چه بر سر یونس آمده است. هنوز هم تا نام پسر ۹ ساله‌اش می‌آید، اشک می‌ریزد. نمی‌داند دخترش مقفود یا ربوده شده، او را کشته‌اند یا به کار گرفته‌اند. تنها انتظار، کارش است. ۱۳ سال گذشته، ۱۳ سال روز مادر را از سر گذرانده است. اما در این سال‌ها یونس مادرش را گم داشته است و مادر پسرش را که مهر مادری‌اش را نشان داده است. «در آن خانه که کودکی یونس سپری شده بود، به سختی می‌توانستم زندگی کنم. در دیوار خانه مرا رنج می‌دادند. هر لحظه یاد یونس در آن خانه جلوی چشمانم بود. همین مسأله باعث شد تا از آن خانه جابه‌جا شدیم. هر چند خانه هم کنار اتوبان بود. سه کوچه‌مان را خراب کردند، شد اتوبان. ما هم آمدیم سمت شریعتی. در آن زمان یونس در مدرسه امید انقلاب در خیابان پرواز درس می‌خواند. کلاس سوم ابتدایی بود که این اتفاق افتاد. با پدرش همه کلانتری‌ها، بهزیستی‌ها و پزشکی قانونی‌ها را رفتیم. اما یونس من هیچ‌جا نبود.»

نداده است: «پسر الان ۱۲ ساله است. اگر جایی شایان را اتفاقی ببینم، قطعاً او را می‌شناسم. در تمام این سال‌ها از صبح تا شب فقط به شایان فکر کردم. به روزهای آخری که در کنارم بود. به صورتش، چشم‌هایش. آنقدر به او فکر کرده‌ام که می‌دانم حتی اگر چندین سال دیگر هم بگذرد، باز هم می‌توانم از چشم‌هایش او را بشناسم. ناخن انگشت پنجم شایان در یک حادثه کنده شده بود. تنها نشانه پسر همین است. من می‌دانم که او زنده است. امیدم را از دست نداده‌ام و هرگز ناامید نخواهم شد. می‌دانم که روزی دوباره او را خواهم دید. خودم را آماده کرده‌ام، به هر دری بودم. از مردم، از شما و از همه خواهش می‌کنم بچه مرا پیدا کنید و به من برگردانید.»

هنوز تصاویر یونس با گذشت این همه سال در فضای مجازی منتشر می‌شود. بهاره صیدی دست از تلاش بر نمی‌دارد، به دنبال روزنه امید است. عکس‌های یونس دست‌به‌دست می‌چرخد، اما هیچ ردی نیست. پیرونده‌اش با وجود این همه سال در جریان است. جست‌وجو‌ها ادامه دارد. اما هیچ ردی از یونس نیست.

**سامی روزی برمی‌گردد**

شیما هندی مادر جوان دیگری است که بیش از ۶ سال است انتظار دیدار پسرش را می‌کشد. سامی علیرضا پسر هشت ساله مشهدی که از اردیبهشت ۹۴ ناپدید شده است. مادر از زندگی گریزان است. نذر کرد، مزدگانی تعیین کرد تا به سامی برسد، اما گره این مقفودی هرگز باز نشد. دنیا برایش تیره‌وتار شده است. دلخوش خبری هر چند کوتاه و ناموقت است. سرنوشت سامی همچنان نامعلوم است و مادر از ناپدید شدن پسرش سردرگم. شش سال پوچ گذشت. سامی هنوز هم پیدا نشده است. «با همسر اختلاف داشتیم. اختلاف زیادی بین ما وجود داشت. ۱۲ سال مدارا کردم، اما به جایی رسیدم که خانواده شوهرم با دیدن رفتارهای مهربانم از من خواستند تا بروم. رفتم خانه پدریم، اما منتظر بودم بار دیگر به زندگی برگردم. سامی مانده بود پیش پدرش. در مدت دو هفته دوری مدام با خانواده شوهرم در تماس بودم تا حال سامی را ببرسم.

**ذره‌ای از دردم کم نشده**

نور امید چند سال بعد از گم شدن طاهره، در زندگی عفت پیدا شد. کورسویی که اما باز هم به راه تارک دلتنگی و چشم‌انتظاری رسید: «چند سال بعد از طریق بهزیستی به ما اعلام کردند که دختری درست با مشخصات طاهره پیدا شده است. دختری ۱۴ ساله. یعنی ۹ سال بعد از ناپدید شدن دخترم. خیلی خوشحال شدیم. به بهزیستی رفتیم و آن دختر را تحویل گرفتیم. چند ماه هم با ما زندگی کرد. اما او کم‌کم گفت که صحنه‌هایی از پدر و مادرش را به یاد می‌آورد. صحنه‌هایی از خانه و محله قدیمی‌شان. با سرنخ‌هایی که او داد، متوجه شدیم که اصلاً بچه ما نیست. خانواده‌اش پیدا شدند و او از پیش ما رفت. بعد از آن دیگر هیچ نشانه‌ای وجود نداشت. سال هاست منتظر. دخترم کجاست. الان چه کار می‌کند. چطور بزرگ شده است. همه این سوال‌ها و غم دوری از دخترم دارد مرا دیوانه می‌کند. این همه سال گذشته، ولی حتی ذره‌ای از درد من کم نشده است.»

مثل مادر شایان که ۱۰ سال است چشمش را به در دوخته؛ با یادآوری روز ناپدید شدن کودکش اشک می‌ریزد. گریه می‌کند و ملتمسانه می‌خواهد که پسرش را به او برگردانند. شایان یک سال و هفت ماه داشت که از مقابل در خانه پدری‌اش در اهواز ناپدید شد. همان زمانی که تازه راه رفتن را یاد گرفته بود. چند ثانیه بیشتر طول نکشید تا زندگی سهیلا از این رو به آن رو شود. جهنم این مادر، تیر ماه سال ۹۰ شروع شد. وقتی در خانه پدرش میهمان بود. مادری که پسرش ناپدید شد و پسر دوش هم بر اثر بیماری فوت کرد: «من دوبار داغ دیدم. یک بار وقتی شایان رفت و یک بار هم وقتی زرقام پسر دومم در یک سالگی بر اثر بیماری جانش را از دست داد. دیگر توانی برای ادامه زندگی ندارم. فقط امید به دیدن دوباره شایان است که به من انگیزه می‌دهد. من می‌دانم پسر زنده است و نفس می‌کشد.»

**خسته‌اند از انتظار، که دلتنگند.**  
**دلتنگ شنیدن صدای فرزندشان، دیدن لبخندشان. هر کدام سال هاست که رنج دوری را تحمل می‌کنند. با این حال، نتوانسته‌اند به زندگی عادی برگردند. با کوچک‌ترین تلنگر بغض فرو خورده چند ساله‌شان می‌ترکد و اشک می‌ریزند. درست مثل روز اول. معمای گم شدن طاهره، یونس، شایان و سامی چندین سال است که حل نشده. راز ناپدید شدن این بچه‌ها در دل هیچ جایی یافت نشد. حالا این مادران مانده‌اند با سوال‌هایی بی‌جواب و انتظاری کشنده همراه با امیدواری**

**در جست‌وجوی پسر بچه‌ای با شلوار آبی**

این مادر ۱۰ سال است رنج می‌کشد. هرگز آن لحظه آخری که پسرش در قاب در حیاط ناپدید شد، فراموش نمی‌کند. چهره‌اش را خوب به خاطر دارد و می‌داند اگر در میان جمعیت روزی پسرش را ببیند، حتماً او را می‌شناسد: «آن روز خانه پدرم در اهواز بودیم. ما خودمان در سوسنگرد زندگی می‌کردیم. شایان با یک شلوار آبی در حیاط داشت بازی می‌کرد. من هم او را می‌دیدم. در یک لحظه او به سمت در رفت. در باز بود. به سرعت داخل خانه رفتم تا چیزی ببینم. نمی‌توانستم با آن لباس بیرون بروم. اما چند ثانیه هم نشد. پسر نمی‌توانست درست راه برود. تازه راه رفتن را یاد گرفته بود. نمی‌توانست خودش برود و دور شود. چون خیلی زود خود را به بیرون رساندم و هیچ اثری از پسر نیافتم. مطمئنم که کسی او را ربود. از آن روز به بعد زندگی من هم تمام شد. همه جا را به دنبال شایان گشتیم، ولی نبود.»

**بچه‌ام را پیدا کنید**

هیچ ردی از این پسر بچه یافت نشد. ماموران پلیس و خانواده شایان همه جا را دنبال او گشتند. اما حتی یک رد یا نشانه هم نبود. شایان نیست شد و مادرش سهیلا هنوز هم امیدش را از دست